



شهادتنامه حامد خواجه یان

اسم کامل:	حامد خواجه یان
تاریخ تولد:	۲۷ شهریور ۱۳۶۳
محل تولد:	شیراز، ایران
شغل:	پیمانکار

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۱ مهر ۱۳۹۱

مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه حضوری با آقا حامد خواجه یان تهیه شده و در تاریخ ۸ فروردین ۱۳۹۲ توسط حامد خواجه یان تأیید شده است. شهادتنامه در ۲۶ پاراگراف تنظیم شده است.

نظرات شهود بازتاب دهنده ی دیدگاه های مرکز اسناد حقوق بشر ایران نمی باشد.

شهادتنامه

پیشینه

۱. با سلام حامد خواجه یان هستم متولد ۲۷ شهریور ۱۳۶۳ در شهر شیراز. شغلم در شیراز پیمانکاری اداره برق بود. از آنجا اخراج شدم و بعد در رستوران آشپزی کردم. من درویش طایفه نعمت الهی سلطان علی شاه هستم.^۱

اعتقاد مذهبی

۲. از طرف خانواده پدری ام درویش هستیم اما از سلسله های دیگر. من از سلسله اعتقادی پدرم نیستم، چون من مغایرتی از سلسله آنها دیدم و به این دلیل که من هم تحصیلکرده هم آزاد اندیش هستم. فرقه خودم را عوض کردم و به فرقه نعمت الهی سلطان علی شاه پیوستم.

دستگیری اول

۳. پنج سال پیش [در سال ۱۳۸۵ یا ۱۳۸۶] یک ساختمان برای درویش نعمت الهی بوشهر ساخته شده بود و سه روز ما در آنجا مراسم برگزار کردیم. در این مراسم نماز برگزار کردیم و حافظ و سعدی و مولانا و کتابهای دیگر خودمان (از جمله بند صالح که یکی از کتابهای دینی خودمان است) را خواندیم.

۴. دقیقا به یاد ندارم در چه ماهی این اتفاق افتاد و دستگیر شدم ولی یادم هست که فصل زمستان بود چون ژاکت پوشیده بودم.

۵. وقتی جلسه روز سوم تمام شد و ما خداحافظی کردیم که بیائیم بیرون حدود ده نفر از در خارج شدیم. ماشین و نیروهای لباس شخصی منتظر ایستاده بودند. من و دو نفر از دوستان بازداشت شدیم. ما سه نفر از میان ۳۰ الی ۳۵ نفر که آنروز حضور داشتند بودیم. [بنظر من مشخص است که] از قبل برنامه ریزی کرده بودند چون فقط سه نفر از ما را بردند. ما هم مشخص بودیم. چرا که هر جلسه یک صاحب مجلس دارد و یک مدیر دارد و آنها فرق دارند با آنها که به عنوان فرد عادی و یا درویش عادی در جلسه شرکت کرده اند.

^۱ سلسله تصوف که در قرن هشتم خورشیدی در ایران توسط شاه نعمت الله شاعر و شیخ تصوف تاسیس شده است:

۶. من هم صاحب مجلس بودم در ضمن لازم به تذکر است که آن خانقاه بنام من ساخته شده بود، یعنی اجازه اش به دست من بود. بین ساختن خانقاه و دستگیری من زمانی طول نکشید چون خانقاه حدود ۶ سال پیش ساخته شده بود. ما نمی توانستیم تصمیم بگیریم که می خواهیم خانقاه بسازیم یا حسینیه. بالاخره خانقاه را بعنوان یک خانه یا یک محل مسکونی معمولی در خیابان باهنر بوشهر ساختیم. مجوزاش هم بعنوان یک محل مسکونی معمولی کسب کرده بودیم.
۷. کارتهای شناسایی وزارت اطلاعات به ما نشان دادند. عموماً قیافه ها شان مثل تمام لباس شخصی ها بود. آن [ماموری] که طرف من آمد ریش داشت ولی بقیه شان ریش و سیبیل نداشتند.
۸. آمدند طرف من و گفتند شما طبق این نامه دادگاه بازداشت هستید و نامه دادگاه را نشانم دادند. روی آن نوشته بود که بعنوان برپایی محل خلاف شرع و سخنرانی خلاف شرع و انجام مراسم خلاف شرع یک سری نام مختلف از آقایان باید بازداشت شوند. دستبند و پابند به ما زدند ولی چشم بند نزدند و ما را سوار سه اتومبیل مشکی لندکروز کردند.
۹. در طول دستگیری و راه رفتن آنها بسیار خشن بود. فکر می کنید وقتی یکی را می گیرند بعنوان صحبت خلاف شرع چه جوری است؟ همه اش کتک و یا صحبتهای ناسزا است و یا مخلوطی از هر دو است. از ما سوال می کردند از کجا ما دستور می گیریم؟ چرا ما بدون اجازه آمده ایم این محل را ساخته ایم بعنوان محل مسکونی و داریم در آن ارشاد غیر شرعی می کنیم. ما هم همه اش در جواب دادن طفره می رفتیم. هر دفعه طفره رفتن مساوی یک کتک خوردن تو گوشی یا لگد بود. لگد هم خیلی زیاد خوردیم.
۱۰. [من معتقدم] از همان طریق که جای مرحوم سید خلیل عالی نژاد را در سوئد پیدا کردند و رفتند ایشان را کشتند،^۲ و از همان طریق که جناب [فریدون] فرخزاد را کشتند گروه ما را کشف کردند. هر گروهی، چه گروه مذهبی باشد، چه گروه سیاسی باشد، چه گروه هنری باشد هر صدمه ای می بیند آغازش سرمنشاءش درون خودشان است. از جای دیگری نیست. ما دروایش کلا آدمهای ساده ای هستیم و زود به همه هم اعتماد می کنیم هم دوستیمان را نشان می دهیم.
۱۱. بعد ما را بردند [اداره] اطلاعات بوشهر در سه راه بی سیم. متوجه شدم کجا ما را می برند چون چشم بند زده بودند و قشنگ سازمان اطلاعات بوشهر را جلو خودم می دیدم. حدود ۶ ماه در سلول انفرادی اطلاعات بوشهر بودم. بنظرم ۵ بار بازجویی شدم به مدت طولانی و یادآوری نشود برایم بهتر است.

^۲ آهنگساز و نوازنده تنبور که در سوئد در سال ۱۳۸۰ درگذشت. شرایط فوت استاد عالی نژاد تا بحال نامعلوم می باشد

۱۲. اتهام من سخنرانی بر خلاف شرع و اعتقادات غیر مذهبی بود. اتهام به خاطر ورود به سلسله درویش و اعتقاد به قطب، چون وقتی شما در سلسله درویش اعتقاد به قطب دارید این بدین معناست که اعتقاد به امام زمان خودتان دارید. تازه دو هفته پس از دستگیری تفهیم اتهام شدم.^۳ در طول سه هفته اول دو بار بازجویی شدم و بعد هم در زندان ماندم به مدت بسیار زیادی تا سه بازجویی بعدی.

۱۳. بازجویان یقه آخوندی داشتند. ریش خود را کاملاً سه تیغه زده بود[ند]. اسم بازجوها را نمی‌دانم اما چهره‌ها مشخص بود چون آنها را می‌دیدم ولی اسمشان را که هیچکس نمی‌دانست. بدون شک از اسم مستعار استفاده می‌کردند. بما توهین می‌کردند که شما شیطان می‌پرستید. هر سوالی را که جواب نمی‌دادی متقابل بود با کتک حالا تو گوشی بود لگد بود. شکنجه هم یک بار با باتوم یا با پوتینشان زدند و بیضه سمت چپم ضربه دید، سریع مرا بردند به بیمارستان خود وزارت اطلاعات.

۱۴. من یک بار در روز حق دستشویی داشتم و یک بار در روز به ما غذا می‌دادند. وقتی بیرون آمدم مستقیماً در بیمارستان خوابیدم چون تمام بدنم درد می‌کرد و مشکل داشتم. خیلی ضعیف شده بودم و وزن کم کرده بودم. حق ملاقات نداشتم. اصلاً کسی نمیدانست من کجا هستم.

۱۵. دو شخصی که همراه من دستگیر شدند هم تجربیاتی شبیه به من داشتند. قبل از این که ما را آزاد کنند از ما تعهد نامه گرفتند که دیگر برخلاف شرع و حکومت و اینها صحبتی نکنیم.

۱۶. بعد از آزادی هم بمن گفتند ما شما را زیر نظر داریم مواظب رفتارتان باشید. من از آن به بعد کمتر در مجالس بوشهر شرکت می‌کردم و بیشتر مجلس شیراز خدمت شیخ شیراز می‌رفتم یا تهران خدمت قطب اعظم جناب آقای گون آبادی حضرت آقا مظلوم علی شاه.^۴

دستگیری دوم

۱۷. بالاخره دیگر برخوردی با نیروها نداشتم تا چاپ دو کتابم که یکی از آنها در مورد قرآن و لواط و دیگری در مورد اسلام و سیاست بود. قرآن و لواط اصلاً اجازه چاپ دریافت نکرد و من به صورت فایل پی دی اف انرا روی وبلاگم گذاشتم. اما دومی چاپ شد: اسلام و سیاست از طریق وزارت ارشاد این کتاب قبول شده بود.

^۳ <http://khabaronline.ir/detail/۱۳۵۷۴>

^۴ قطب فعلی سلسله نعمت للهی، <http://sufi.ir/rahbaran-tarighat/۵۶.php>

۱۸. فصل بهار بود بعد از عید ۸۷ نیروهای انتظامی با دو تا ماشین افسر آمدند به محل کارم و کارت و برگه دادگاه نشان دادند و دستگیرم کردند و مرا بردند به پاسگاه و بعد هم به زندان عادل آباد شیراز. رفتارشان عادی بود و مرا کتک نزدند. و نامه دادگاه بیشتر مورد نظرشان بود. سه روز بعد مرا به دادگاه انقلاب در خیابان ابریشمی شیراز بردند اسم قاضی حجت الاسلام کاظمی بود. برای جلسه اول وکیل نداشتم ولی بعدا به من وکیل تسخیری دادند.

۱۹. در جلسه اول تفهیم اتهام شد. اتهام نوشتن کتاب بود، بنظرم نوشته شده بود و راستاری کتابهایی که خلاف شرع هستند. یکسال این بار در زندان بودم و ۷ بار به دادگاه برده شدم. آن وکیل تسخیری هم که به من داده بودند از من دفاع کاملی نکرد. احساس می کردم که حق داشتن یک وکیل را دوباره از من گرفته اند.

۲۰. هر دو هفته یکبار حق ملاقات با پدر و مادرم داشتم. با وثیقه یکی از اسناد زمینهای بوشهر پدرم و تقریبا بالای ۵۰ میلیون تومان بود دو هفته آزاد شدم که توانستم فرار کنم و بعدا هم توسط قاچاقچی ها از راه کردستان مرا بردند به کردستان عراق و از کردستان عراق رفتیم به وان ترکیه که آنجا پناهجو شوم ولی در وان پلیسهای ترکیه مرا گرفتند و از آنجا مرا برگرداند به ایران.

۲۱. این بار مرا در همان شیراز دستگیر کردند و حدود هفت ماه دوباره زندان بودم، کلا حدود دو سال و یک ماه حبس کشیدم. [بار اول] شش ماه در بازداشتگاه بوشهر و یک سال در زندان عادل آباد و آنوقت بعد از این که سعی کردم فرار کنم هفت ماه حبس کشیدم. رویهمرفته دو سال و یک ماه.

صدور حکم و ممانعت از کار رسمی

۲۲. بعد در این قسمت آخر حکم صادر شد که اجازه کار در هیچ جا داده نخواهد شد و اجازه هیچ سخنرانی داده نخواهد شد و من زیر نظر خواهم بود. بیرون که آمدم شروع کردم به کارهای معمولی بخاطر خرج زندگی و این حرفها، چون پدرم که دیگر واقعا پول نداشت و زمینش هم از دست رفته بود. تا دو سال بعد مشغول آشپزی بودم و پیتزا درست کردن در شیراز. سرم به کار خودم بود و حتی در جنبش سبز هم اصلا فعالیتی نکردم یعنی هیچ مشکلی نداشتم و در انتخابات هم رای ندادم.

شرایط در اویس در ایران

۲۳. با درویش دیگر هم تماس نداشتم. فقط گاهی با حضرت آقا که مثل همیشه می گفتند صبر داشته باشید. گاهی خبر می شنیدیم که درویش دیگری را گرفته اند.^۵ من به حدس خودم می توانم بگویم حدود ۳۰۰ نفر از درویش بازداشت شدند بالاخص دو نفر از شیوخ درویش، جناب آقای جذبی شیخ محترم اصفهان و آقای حائری شیخ محترم تهران دو مرتبه دستگیر شدند.

۲۴. جامعه درویش همیشه خدمت آقای حجازی اجازه جهاد می خواستند ولی همیشه حضرت آقا پیامش این بود که صبر کنید درست خواهد شد ما هم هیچوقت روی حرف حضرت آقا حرف نمی زدیم.

۲۵. در ایران امروز فقط می توانم بگویم بحمدالله خیلی از جوانان امروز ایران راهشان را پیدا کردند اینجور که من خبر دارم و خبرها به من میرسد روز به روز به تعداد درویش نعمت الهی سلطان علیشاهی افزوده می شود و حالا نه اینکه من گفتم نعمت الهی سلطان علیشاهی بلکه تمام درویش فقرا اخوان همدیگر هستند. راه همه یکی است و این برای من جای خوشحالی دارد چون آنموقت که ما دستگیر شدیم تعداد خیلی کم بود. انگشت شمار بودند ولی الان خدا را شکر تمام جوانان دارند راهشان را پیدا می کنند و دارند به فقر کشیده می شوند.

فرار از ایران

۲۶. بالخره من از ایران بطور رسمی با پاسپورت خارج شدم و به آنکارا آمدم و از طریق سازمان ملل پناهندگی گرفتم.

^۵ در وقت انتشار این شهادتنامه عده ای از درویش بازداشت شده در بند ۳۵۰ بازداشتگاه اوین اعتصاب غذا آغاز کردند:

http://www.adiofar.com/content/f9_abadi_correspondence_shahed_gonabadi_der_vishes/249391

<http://www.ahesabz.net/story/68033> و <http://www.ahesabz.net/story/68033>